

اصطلاحات مورد استفاده افلاطون در باب نظریه مثل

حسن فتحی*

چکیده

افلاطون برای دلالت بر آنچه که به «نظریه مُثل» معروف شده است، اصطلاحات و الفاظ گوناگونی به کار برده است. توجه به مجموع این اصطلاحات و معانی و محل و چگونگی استفاده افلاطون از آنها برای فهم این نظریه او حایز اهمیت است. در این مقاله مهم‌ترین الفاظ مورد استفاده افلاطون را در این خصوص مورد بررسی قرار داده‌ایم.

واژگان کلیدی: مثال، صورت، خود، الگو، جوهر، طبیعت، جنس، واحد، قوه، هستی، نظریه مُثل.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اصطلاحات مورد استفاده افلاطون در باب نظریه مُثُل

۱- بی‌تردید آنچه شالوده اصلی فلسفه افلاطون را در همه قلمروهای تحقیق فلسفی، از هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی گرفته تا سیاست و اخلاق و هنر، تشکیل می‌دهد بخشی از تعلیمات اوست که به نظریه مُثُل^۱ معروف گشته است. این نظریه افلاطون از زمان خود او تا به امروز تفسیرهای گوناگونی پذیرفته و با موافقتها و مخالفت‌های فیلسوفان زیادی مواجه شده است.^۲ اختلاف میان تفسیرهای گوناگون نظریه مُثُل افلاطون به اندازه‌ای زیاد است که برخی از آنها این نظریه را مُنادی کنار گذاشتن عالم محسوس و ملموس و زیستن در جهان معقول و مجرد و آرمانی و شاید انتزاعی و غیر واقعی می‌شمارند، در حالی که برخی دیگر آن را کوششی برای نجات جهان محسوس و متغیّر از چنگال دو دیدگاه متقابلِ هراکلیتوسی و پارمیندسی تلقی می‌کنند.^۳

دلیل عمده چنین اختلافی قبل از هر چیز دیگر این است که خود افلاطون این نظریه را به صورتی منسجم و صریح بیان نکرده است. او هیچ رساله‌ای را مستقیماً به تقریر نظریه مُثُل اختصاص نداده^۴ و در آثار مختلف خویش به صورتهای مختلف و با تعابیری متعدد درباره آن سخن گفته است. از همینجاست که زمینه مهیا می‌شود تا هر کسی با تکیه بر بخشی از سخنان افلاطون به ارائه تفسیری پردازد که کاملاً متفاوت از آن کسی دیگر است که با تکیه بر بخشی دیگر به تفسیر نظریه افلاطون می‌پردازد.

بر همین اساس به نظر می‌آید یکی از راههای پی بردن به منظور اصلی افلاطون و رسیدن به تفسیری جامع و واقع بینانه درباره نظریه مُثُل این است که به همه سخنان او یکجا و در قیاس با یکدیگر توجه کنیم و یکی از مستلزمات چنین کاری این است که ببینیم او کدامین الفاظ و اصطلاحات را برای دلالت بر نظریه‌اش، یعنی دلالت بر عالم مُثُل، به کار می‌برد.

از آنجا که، دست کم به نظر نگارنده این سطور، افلاطون از یک سو به طور مستمر در جوانب مختلف نظریه مُثُل تجدید نظر می‌کرده و از سوی دیگر هرگز از

این نظری دست برنداشته است، با چنین بررسی جامعی هم به منظور اصلی او از نظریه‌اش می‌توانیم پی ببریم و هم سیر تحول آرای او را پی‌گیری کنیم.

۲- مهم‌ترین الفاظی که افلاطون برای دلالت بر نظریهٔ مُثُل به کار برده است عبارتند از: *ἰδέα* (ایده‌آ)، *εἶδος* (ایدوس)، *παραδειγμα* (پارادیگما)، *οὐσιὰ* (اوسیا)، *αὐτοῦ* (آوتوس)، *τί'εστι* (تی‌استی)، *τὸ οὐ* (تو اون)، *φύσις* (فوسیسی)، *γένος* (گِنوس)، *ἔνα's* (هِناس)، *μονα's* (موناس) و *δύναμις* (دونامیس). و حالا به گزارش پاره‌ای از معانی لغوی و اصطلاحی این الفاظ^۵ و محل و چگونگی استفادهٔ افلاطون از آنها می‌پردازیم.

۳- واژه‌های *ἰδέα* (ایده‌آ)، *εἶδος* (ایدوس)، هر دو، از فعل *εἶδεν* (ایدین، به معنای دیدن) مشتق شده‌اند. این دو واژه در معانی صورت، نمود، نوع، گونه، شکل، سبک، کیفیت، طبقه، مفهوم، آنچه دیده می‌شود، الگو، طبیعت و جز اینها به کار رفته‌اند. معنای اولیهٔ هر دو واژه بی‌تردید «صورت محسوس»^۶ بوده است (راس، ۱۹۵۱، ص ۱۳) و سپس به موازات رشد مباحث عقلانی در نظامهای فلسفی پیش از افلاطونی است که آنها معانی معقول‌تر و فنی‌تر از قبیل صورت و شکل هندسی (فیثاغوریان)، طبیعت و ذات اشیا (طبیعت‌شناسان)، طبقات و انواع منطقی (سقراط) و جز اینها پیدا کرده‌اند. در همگی این کاربردهای معنای اصلی «دیدن» به نحوی محفوظ می‌ماند؛ با این توضیح که هر چه معنای واژه فنی‌تر و اصطلاحی‌تر می‌شود صبغهٔ «دیده شدن به چشم بصیرت» بر «دیده شدن به چشم بصر» غلبه می‌یابد.

هر دو واژه به وفور در محاورات افلاطون مورد استفاده قرار گرفته‌اند. از محاورات *منون* و *فایدون* و *جمهوری* گرفته تا *پارامیندس* و *سیاستمدار* و تا آخرین اثر افلاطون (*قونین*) شاهد استعمال این دو واژه هستیم.

افلاطون این دو واژه را به جای یکدیگر به کار می‌برد و هر دو واژه را بارها در معانی غیر اصطلاحی آنها (و از جمله، به معنای «صورت محسوس») نیز مورد استفاده قرار می‌دهد؛ اما، به طور کلی می‌توان گفت استفادهٔ افلاطون از واژهٔ *ἰδέα*

(جمع 'ἰδέα') برای دلالت بر آنچه اصطلاحاً «مُثل افلاطونی» نامیده می‌شود روشن‌تر و برجسته‌تر است (راس، ۱۹۵۱، صص ۱۶-۱۵)

۴- واژه‌های οὐσία و οὐσία هر دو از مصدر εἶναι (به معنای «بودن») هستند؛ در عبارت τί ἐστὶ نیز کلمه ἐστὶ از همین مصدر است. οὐσία را در معانی «آنچه از آن خود شیء است»، جوهر شیء، هستی ثابت، واقعیت تغییرناپذیر، ذات شیء، طبیعت واقعی، صفت خاص، واقعیت اصلی، شیء رابط میان فاعل و منفعل در سحر و جز اینها به کار برده‌اند. τ'ο ὄν مخصوصاً در نامه هفتم (b ۳۴۲) به معنای «واقعیت راستین» و «آنچه واقعاً هست» به کار رفته است. از سوی دیگر، واژه ἐστὶ هم به معنای «هست» است و هم به معنای «است». ^۱ ترکیب τί ἐστὶ را افلاطون در محاوراتی که به «تعریف» اختصاص یافته‌اند (یعنی محاورات اوئیة سقراطی) زیاد به کار برده است؛ در حالی که واژه οὐσία در محاورات متأخر بیشتر به کار رفته است.

آنچه از استعمال مختلف این دسته الفاظ به روشنی مستفاد می‌شود این است که وقتی ما تعریف چیزی را از کسی می‌خواهیم باید آن جوابی را به عنوان جواب مطلوب خویش بپذیریم که از هستی واقعی آن چیز حکایت کند. یعنی حقیقت و واقعیت آن چیز را برای ما بیان کند. این حقیقت و واقعیت در همه افراد آن چیزی که تعریفش را خواسته‌اند حضور دارد؛ و اساساً هستی آنهاست یا آنها قائم به آن هستند. بدین ترتیب تعریف سقراطی، که بایستی در قالب تعبیری کلی عرضه شود به سوی تلقی‌ای به اصطلاح «واقع‌گرایانه» ^۱ از «کلی» ^۱ رهنمون می‌شود؛ یعنی به این دیدگاه که لفظ کلی دارای مابازایی واقعی در عالم خارج است، دیدگاهی که عموماً افلاطون را نماینده‌اش می‌شمارند.

۵- دو واژه δύναμις و φύσις را می‌توان دارای قرابت معنایی دانست. از معنای واژه φύσις می‌توان اصل، صورت یا ساخت طبیعی، طبیعت، ساختار، صورت ظاهر، نمود، وضع یا جایگاه طبیعی، غریزه، نظم قاعده‌مند طبیعت، جوهر بنیادین آفرینش، جوهر، نوع و جنس را یادآور شد؛ در حالی که δύναμις در معنای قوت، توانایی، اقتدار، تأثیر، اسباب، قوه، استعداد، توان بنیادین، کیفیت، صفت خاص، کارکرد، معنا، هنر یا پیشه، شیء دارای توان جادویی، ارزش، توان ریاضی، و جز اینها

به کار برده‌اند. در مقایسه این واژه می‌توان گفت فوسیس شیء به منزله بنیادی عمل می‌کند که به دونامیس آن می‌انجامد؛ طبیعت شیء است که باعث می‌شود آن شیء توان و تأثیر خاصی داشته باشد. در اینجا شاهدِ نقشِ علیِ مُثُل هستیم.

اما نکته مهم در این خصوص این است که به هر حال آنچه «مُثُل افلاطونی» نام گرفته است اصولاً اموری ثابت و مبرراً از تغییر هستند؛^{۱۱} و بدین ترتیب واژه *δύναμις* و *φύσις* را در فلسفه افلاطون بایستی در پیوند با واژه *παραδειγμα* مورد ملاحظه قرار دهیم. برای این واژه معانی الگو، سرمشق، مثال، سابقه، مستوره، درس و استدلال تمثیلی را ذکر کرده‌اند و بدین ترتیب می‌توان گفت که اگر مُثُل افلاطونی نقش علی (نسبت به موجودات دیگر) ایفا می‌کنند، یقیناً به عنوان «علت غایی» به ایفای این نقش خواهند پرداخت.

۶- از جمله واژه‌هایی که افلاطون به وفور (و در محاورات دوره‌های مختلف، از محاورات اولیه سقراطی گرفته تا نامه هفتم، که از آثار اواخر عمر اوست) به کار می‌برد واژه *αὐτός* و ترکیبات (عمدتاً اضافی)^{۱۲} آن است. این واژه در معانی «خود، نفس، به خودی خود، به تنهایی، فی‌نفسه، همان، دقیقاً، صرفاً، فقط و جز اینها» به کار رفته است. در محاورات اولیه که به دنبال تعریف هستند، وقتی سقراط تأکید می‌ورزد که، مثلاً، «خود فضیلت» چیست، منظورش این است که او نمی‌خواهد نمونه‌ها و مصادیقی از فضیلت را برایش ذکر کنند یا اقسام آن را بر شمارند، بلکه لازم می‌داند که آن حقیقتی را برای او بیان کنند که این مصداقها یا اقسام به دلیل اینکه واجد آن هستند از مصادیق یا اقسام فضیلت به شمار می‌آیند؛ یعنی در این مرحله بر شأن منطقی آن تأکید می‌شود. اما آنجا که صبغه وجودی مُثُل شدت می‌یابد، «خود» شیء در برابر «نمود» حسی و متغیر و زوال‌پذیر آن قرار می‌گیرد، و در نامه هفتم در برابر نام و تعریف و نمود شیء. در هر حال، این واژه در همه این مرحله‌ها با الفاظی که به معنای «است» یا «هست» هستند، و پیش از این مورد اشاره قرار گرفتند، پیوندی نزدیک دارد.

۷- اصطلاح $\gamma\acute{\epsilon}\nu\omicron\varsigma$ (گنوس)، که به معنای نسل، قوم و خویش، نیا، فرزند، خانواده، طبقه، عصر، جنس، نوع، عنصر، اصل و جز اینها به کار رفته است، به ویژه در محاورات متأخر افلاطونی، دارای دلالت نوعی و طبقه‌ای است؛ یعنی به نوعی عهده‌دار وحدت بخشیدن به انبوهی از کثرات است که در ذیل آن قرار می‌گیرند. دو واژه $\epsilon\nu\acute{\alpha}\varsigma$ (هناس) و $\mu\omicron\nu\acute{\alpha}\varsigma$ (موناس)، هر دو به معنای واحد و یگانه، نیز تقریباً همین نقش را بر عهده دارند. اما ایفای نقش طبقه‌ای از سوی آنها، که به ویژه در روش جمع و تقسیم افلاطونی با برجستگی بیشتری جلب نظر می‌کند، به این معنا نیست که فاقد نقش وجودی و هستی‌شناختی هستند. آنچه به تعدادی از کثرتها وحدت می‌بخشد و در ذیل خود می‌گنجانند در واقع در مرتبه‌ای از وجود قرار دارد و واجد یا بلکه خود آن ذاتی است که کثرات ذیل آن مراتب نازله‌اش به حساب می‌آیند.

۸- با نگاهی مجدد به آنچه تا اینجا آوردیم، می‌توان گفت که علاوه بر مقاصد تعریفی سقراط در محاورات اولیه سقراطی، در مجموع این اصطلاحها یا معنای «بودن» مدنظر است (واقعیت مثل)، یا معنای «دیدن» (به چشم عقل، در دیالکتیک صعود یا مقام جمع) و یا معنای «طبقه‌بندی کردن» (بیان کردن از سوی کسی که دیده است، در دیالکتیک نزول یا مقام تقسیم).

بعلاوه، نوعی در هم تنیدگی در میان معانی مختلف این الفاظ و در استفاده افلاطون از آنها^{۱۳} اجازه نمی‌دهد به دسته‌بندی قاطع و مشخصی میان آنها دست بزنیم. آنچه با قاطعیت نسبتاً بالایی می‌توان گفت این است که ما باید منظور افلاطون را، از نظریه‌اش در باب مُثُل، آن چیزی بدانیم که مدلول مشترک همه این الفاظ است.^{۱۴} خود افلاطون به این نکته، در خصوص سه تمثیل خورشید و خط و غار در کتابهای ششم و هفتم محاوره جمهوری، (در 517a-b) تصریح کرده است. تمثیهای او را بایستی در مقایسه با یکدیگر مورد توجه و تفسیر قرار داد؛ وجوه مشترک آنها را برگرفت و از پرداختن به موشکافیهای افراطی در جزئیات هر کدام

از آنها اجتناب ورزید و همین سخن درباره الفاظ و اصطلاحات راجع به نظریه مثل نیز صادق است.

گام بعدی برای نزدیک شدن به فهم منظور واقعی افلاطون از نظریه مثل این است که به اصطلاحات او در خصوص رابطه عالم مثل با عالم محسوس توجه کنیم؛ اصطلاحاتی از قبیل *Παρουσία* (پاروسیا، حضور)، *Προσιγέσθαι* (پروس گیگنستا، افزایش)، *συμπλοκή* (سومپلوکه، در هم تنیدن، به هم بافتگی)، *κοινωνία* (کوینونیا، همدمی)، *μεθεξις* (مئکسیس، مشارکت، بهره‌مندی، سهم بودن)، *μίμESIS* (میمسیس، تقلید)، *μίξις* (میکسیس، ترکیب، آمیختگی) که بررسی آنها را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشتها

1) theory of Ideas.

۲- و این در حالی است که شاید نتوان فیلسوفی پیدا کرد که به نحوی از انحا در تفکرات و تعلیماتش، نفیاً یا اثباتاً، توجهی به افلاطون و این نظریه بنیادی او نکرده باشد؛ هر چند که ممکن است برخی از این فیلسوفان ظاهراً حتی اسمی از افلاطون به میان نیاوردند.

۳- طرفداران تفسیر نخست به حدی زیاد هستند که برای ذکر نمونه ضرورتی احساس نمی‌شود؛ و اما در خصوص تفسیر دوم می‌توان از تیلور (۱۹۲۶، صص ۳۴۹ و بعد) یاد کرد که معتقد است افلاطون در بخش نخست رساله پارمیئدس انتقادهای کسانی را مطرح کرده و به طریق ویژه زنون پاسخ گفته است که تصور می‌کنند نظریه «بهره‌مندی» محسوسات از مُثُل، در واقع شأن محسوسات را به اندازه‌ای بالاتر می‌برد که شایستگی‌اش را ندارند. عالم محسوس کجا و بهره‌مندی از عالم واقعی و معقول کجا!

۴- او حتی از نوشتن رساله‌هایی که وعده داده است و انتظار می‌رود که نظریه مُثُل را در آنها به صورتی سراسر بیان کند طفره رفته است. از طرح اولیه مطرح شده در آغاز سوفسطایی (۲۵۳ع و بعد) چنین بر می‌آید که او می‌خواسته است پس از نوشتن دو رساله سوفسطایی و سیاستمدار، رساله‌ای به نام فیلسوف بنویسد (و آنچه را فیلسوف با آن سر و کار دارد، یعنی واقعیات یا تعلقات عالم مُثُل را، توضیح دهد)؛ اما چنین وعده‌ای هرگز جامه عمل نپوشیده است. وعده عمل نشده مشابهی را در تیمایوس (۲۷۸-b) مشاهده می‌کنیم. افلاطون در نامه هفتم (۳۴۱ c-e) تصریح و تعلیل می‌کند که «من هیچ رساله‌ای درباره این موضع ننوشته‌ام و نخواهم نوشت».

۵- منبع نگارنده درباره این معانی، لغت‌نامه یونانی - انگلیسی بسیار ارزشمندی است که در آکسفورد چاپ شده است:

Liddell H. G., Scott R. and Jones H.S. (1973), *Greek-English Lexicon*, Oxford.

۶- شایان ذکر است که همین واژه $\epsilon\tilde{\iota}\ \delta\delta\omicron\varsigma$ را ارسطو نیز برای دلالت بر محوری‌ترین مفهوم فلسفه‌اش، یعنی مفهوم «صورت»، به کار می‌برد.

7) visible form.

۸- این معنای دوم را افلاطون در سوفسطایی (در ضمن عرضه هفتمین و آخرین تعریف برای سوفسطایی، که از ۲۳۲ تا آخر محاوره (۲۶۸d) را به خودش اختصاص داده است) از معنای نخست واژه متمایز می‌سازد و بر پایه این تمایز به حل مسأله «خطا در معرفت» می‌پردازد.

9) realistic

10) universal.

۱۱- درست است که افلاطون در فقره‌ای در سوفسطایی (۲۴۸ع تا ۲۵۰ع) به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی «حرکت، زندگی، روح و فهم (۲۴۸ع)» را به قلمرو واقعیت راه داده است، اما نباید این فقره را به گونه‌ای تفسیر کنیم که ثبات و تغییرناپذیری را از عالم مُثُل بگیریم. نه تنها محاورات مقدم بر سوفسطایی، بلکه محاورات متأخرتر از آن نیز چنین اجازه‌ای را به ما نمی‌دهند. «صورتها [= مُثُل] نامتحرک و غیر منفعل باقی می‌مانند، علیت آنها - که برخی نوعی حرکت تلقی می‌کنند - بیشتر شبیه علیت «محرک نامتحرک» ارسطو

است: صرف وجود کمال آنها موجب به فعلیت در آمدن قوه‌های اشیای طبیعی می‌شود» (کاتری، ۱۳۷۷، ص ۲۷۸).

۱۲- یعنی، ترکیباتی که $\alpha\iota\tau\omega\sigma$ در آنها بر اسمی اضافه شده است، مثل $\alpha\iota\tau\omega\tau\omicron\kappa\alpha\lambda\omicron\nu$ ، به معنای «خود زیبایی».

۱۳- فی‌المثل، افلاطون $\epsilon\tilde{\iota}\delta\omicron\sigma$ و $\iota\delta\epsilon\alpha$ را به معنای $\phi\upsilon\sigma\iota\varsigma$ (راس، ۱۳۵۱، ص ۱۳) و به معنای $\gamma\epsilon\upsilon\omicron\sigma$ (همان، ص ۱۵) به کار می‌برند. چنان که شاهد استعمال $\omicron\upsilon\sigma\iota\alpha$ به معنای $\phi\upsilon\sigma\iota\varsigma$ در ذیل همین ماده در LSI هستیم.

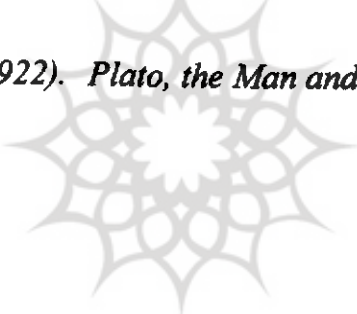
۱۴- البته از سیر تحول فکری او و مسیر تأکیدات او نیز نباید غفلت کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ۱- افلاطون، *دوره آثار*، ترجمه محمدحسن لطفی تبریزی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۲- گاتری، دبلیو. کی. سی. (۱۳۷۷)، *تاریخ فلسفه یونان*، ج ۱۶ (زبان‌شناسی، *معاورات انتقادی*)، ترجمه حسن فتحی، تهران، انتشارات فکر روز.
- 3- Liddell, H.G., Scott, R. and Jones, H.S. [LSJ] (1973), *Greek-English Lexicon*, Oxford.
- 4- Ross, S.W. D. (1951) *Plato's Theory of Ideas*, Oxford, The Clarendon Press.
- 5- Taylor, A.E. (1922). *Plato, the Man and his Work*, London.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی